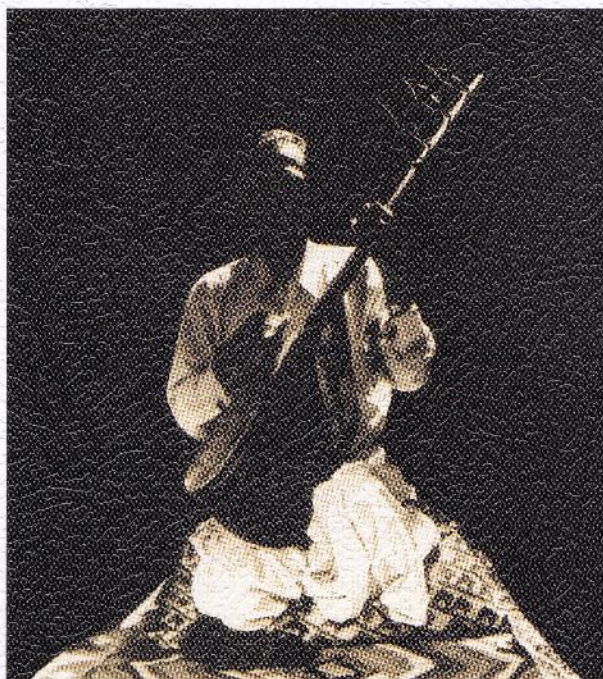


موسیقی و خلسه

ذکرهای مراسم گوانی
غزل خوانی و ذکر محافل صاحبان
بلوچستان

پژوهش
محمدرضا درویشی





مؤسسه‌ی فرهنگی - هنری ماهور

تهران، خیابان حقوقی، شماره‌ی ۴۲، طبقه‌ی همکف

کدپستی ۱۶۱۱۹۷۵۵۱۶

تلفن: ۷۷۵۰۲۴۰۰

www.mahoor.com

info@mahoor.com

موسیقی و خلسه

ذکرهای مراسم گواتی

(دیراست دوم)

و

غزل خوانی و ذکر محافل صاحبان

بلوچستان

پژوهش

محمد رضا درویشی

ویراستار:	محمد افتخاری
عکس:	رضا معطریان
طرح روی جلد:	پیمان ملکی
نت‌نگار:	آراز روحانی
صفحه‌آرا:	پویا دارابی
چاپ اول:	۱۴۰۳
تعداد:	۵۰۰ جلد
لیتوگرافی:	باران
چاپ و صحافی:	پژمان

© حق چاپ محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۴۸۷۴-۰۸-۵ ISBN: 978-622-4874-08-5

فهرست

۷	بخش اول: بلوچستان - ذکرهای مراسم گواتی
۹	پیش‌گفتار
۱۳	یادها و خاطره‌ها
۱۷	قصیده‌ی شیخ عبدالقادر گیلانی
۱۹	ذکرهای مراسم گواتی بلوچستان (کلیات)
۲۵	ذکرهای مراسم گواتی بلوچستان (آوانویسی و متن)
۴۱	ذکرهای مراسم گواتی بلوچستان (تصاویر)
۴۵	بخش دوم: بلوچستان (سراوان، دهک) - غزل‌خوانی و ذکر محافل صاحبان
۴۷	مقدمه
۴۹	شجره‌نامه‌ی سید عبدالرئوف سیدزاده
۶۹	برخی توضیحات

یادها و خاطره‌ها...

مهر ماه ۱۳۷۳، پنجمین سفر به چابهار، در جست‌وجوی خلیفه شاه‌میر. مسکن اصلی او منطقه‌ی دشتیاری بود. اگرچه زندگی ثابتی نداشت اما ظاهراً مدتی بود که در چابهار اقامت کرده بود. دو روز تمام در هوایی به‌غایت گرم و شرجی، کوچه به کوچه، به‌دنبال خلیفه گشتیم و دریافتیم که در کپری از برگ‌های نخل و خشت و گل در بیغوله‌ای در حاشیه‌ی بندر همراه با خانواده‌اش زندگی می‌کند. صبح بود. دوستان بلوچ ما علی محمد بلوچ، قیچک‌نواز برجسته‌ای که در هر دو سوی مرز چهره‌ای سرشناس است، ماشاءالله بامری و محمداسحاق بلوچی‌نسب، خوانندگان مشهور سَوت، پیش رفتند و خلیفه را صدا زدند. بانویی از کپر خارج شد و گفت: خلیفه در خانه نیست، شاید برای ماهی‌گیری به ساحل رفته. دریافتیم که خلیفه از سِر نیاز اغلب با نخعی و قَلابی به ساحل سنگی و زیبای چابهار می‌رود تا غذای آن روز خانواده را از دریا طلب کند. به ساحل رفتیم و مسافتی طولانی را در جست‌وجوی او و گاه بازی با خرچنگ‌های سیاه گذرانیدیم. او را نیافتیم. ظهر دوباره به خانه‌اش رفتیم. خلیفه از حضور ما مطلع شده بود و خانه را ترک کرده و به محل دیگری رفته بود. او مایل به دیدار ما نبود. بلوچ همیشه پیچیده است و ناشناخته. او نمی‌خواست با موضوع تازه‌ای درگیر شود. زندگی سخت و طاقت‌فرسا در بیغوله‌های چابهار و انزوای تکان‌دهنده‌اش را جبراً پذیرفته بود و از برخورد با هر موضوع و فرد تازه‌ای هراس داشت. به اصرار ما کسی را به دنبالش فرستادند. پس از دقایقی، پیرمردی با لباس و موی و محاسن سفید، با قامتی بلند و استوار و چشمانی نافذ مانند چشمان عقاب و بسیار تندخو از راه رسید. چهره‌اش زیر تازیانه‌های خورشید و باد و خاک — همچون تین تافته‌ی مراسم گواتی — سرخ بود و گداخته. ابتدا انکار کرد که خلیفه است! سپس گفت که قبلاً خلیفه‌ی گواتی بوده اما مدتی است که این کار را رها کرده.

کسی و گروهی ندارد و اصلاً گواتی مانند خیلی چیزها فراموش شده است! او گفت نمی‌تواند مراسم برپا کند، یاران قدیمی‌اش پراکنده‌اند... به تهران نیز نمی‌آید زیرا خانواده‌اش سرپرست و پناهی ندارند و...

در آن بیغوله که زمین، پشته‌های فاسه بود و نخل‌های فرتوت و بعضی نیمه‌سوخته و تل‌های زباله، در زیر آفتاب، نزدیک به دو-سه ساعت دوستان بلوچ ما با او بحث و مجادله کردند. سرانجام عصر شد و خلیفه نیز همراه با کاهش گرمای خورشید، به تدریج از جوش افتاد و نرم شد. پیش آمدند، سوار شدیم و به همراه خلیفه از چابهار خارج شدیم، به سمت گنارک. نزدیک غروب بود که از طیس گذشتیم. خلیفه‌ای که اینک نزد ما بود با خلیفه‌ی نخستین لحظه‌های دیدار متفاوت بود. گرم و صمیمی و نگران یافتن یاران خود. در میانه‌ی راه چابهار به گنارک، در فاصله‌ای نه‌چندان دور از جاده، چند محله‌ی کپرنشین بود - که در سفرهای قبلی آن‌ها را از دور با کنجکاو می‌نگریستیم - و شترهایی ره‌اشده در بیابان که زندگی آزادی داشتند، بی‌ساریان و بی‌زنجر، قانع به بوته‌ی خاری و اندک آبی گِل‌آلود اگر بارانی موسمی فرا رسد، هفته‌ای یا شاید ماهی... به نزدیک کپرها رسیدیم و از یک بیراهه‌ی خاکی به میان آن‌ها رفتیم. نه آب بود و نه برق و نه هیچ چیز دیگر، محروم از همه‌ی آنچه که ما در شهرهای بزرگ به آن دل بسته و وابسته‌ایم. در زیر کپری به انتظار، بیش‌تر کپرنشین‌ها آمدند و جمع شدند. انگار مدت‌ها بود که گذار غیربلوچی به این‌جا نیفتاده بود. خاک بود و باد گرم. آب آوردند - به رسم همه‌ی بلوچ‌ها - نخستین و شاید تنها امکان‌پذیری از میهمان. لیوان‌های پُر از آب که هریک برابر با یک زندگی است. حتماً باید نوشید، نباید به آب نگاه کرد که آلوده است. به چهره‌ی سقا باید نگریست که جویبارهای مهر هنوز از آن سرریز است. و با این مهر و نگاه است که آب آلوده گوارا می‌شود.

بلوچستان را در این نقاط هنوز می‌توان دید، نه در زاهدان و اسکله‌های مدرن و خیابان‌ها و بلوارهای شهرهای بزرگ که همان نام‌های مألوف و تکراری را دارند. این‌جا هنوز بلوچستان بود و نام بلوچستان جدای از

فرهنگ و سنت‌های مسخورکننده‌اش، همیشه مترادف بوده با فقر و زندگی طاقت‌فرسا، توأم با انتظار و صبری از سر جبر، مانده‌های زمینی و همیشگی زندگی بلوچ که یارای رهایی از آن نبوده است. صبر بی‌زمان و جبر بی‌امان دو روی سکه‌ی زندگی بلوچ بوده است. اما زندگی به صورت‌های گوناگون تداوم دارد و حضور چیزهایی که طاقت را زیاد کنند و زندگی را قابل تحمل سازند: شادی مفرط در ترانه‌های دل‌انگیز سوت؛ پایکوبی جنون‌آمیز در نخلستان و جشن چیدن خرما؛ تکیه بر غیرت و سلحشوری بلوچ در شتر و روایت‌های حماسی، و انس با نیروهای مخرب ماوراءالطبیعه و گوات و دَمال و سماع و خلسه در مراسم گواتی. **معنای مهمی این چیزها از جمله «گواتی» در زندگی بلوچ نهفته است و از جمله در همین کپرها...**

* * *

به تقاضای خلیفه چند نفر رفتند و بازگشتند و دو نفر از یاران قدیمی خلیفه را در میان کپرها پیدا کردند و آوردند. پیربخش برمه جوابگوی ذکرهای گواتی بود با صدایی که از غایت زندگی بلوچ برمی‌خاست؛ در اداره‌ی جنگل‌بانی چابهار و گُتارک کار می‌کرد و نگهبان درختان گز و طاق بود تا از فرط گرما و آتش خورشید نسوزند و کپرها و بیابان را در مقابل هجوم بی‌وقفه‌ی شبنم پاس دارند! نفر دیگر نامش چَلْک و شهرتش پَرور بود؛ پیرمردی نابینا با چشم‌های باز، غم‌زده و مبهوت. او مستانِ گروه خلیفه بود و در مراسم گواتی قصیده‌ی شیخ عبدالقادر گیلانی را می‌خواند. «هو» می‌گفت و مست می‌شد. قصیده‌ی غوث اعظم را چنان می‌خواند که از خود بی‌خود می‌شد و تمام وجودش را تلاطمی شدید فرامی‌گرفت. در این حالت، گاه ناچار می‌شدند او را بگیرند و آرامش کنند. مستانِ هشتادساله برمی‌خاست و می‌افتاد و می‌خواند و «هو» می‌گفت و از الله و رسول و غوث اعظم مدد می‌جست. او موجودی غریب بود و ناشناخته و خاموش، مانند «گوات». گویی «گوات» و تمام معتقداتش وجود او را تسخیر کرده است. به وقت ذکر در تلاطم و شور بود و پس از آن آرام و خموش. نفر سوم عیدوک رزمی بود که در کلبه‌های خشتی آن طرف

موسیقی و خلسه - بلوچستان

جاده تمبورک می‌نواخت و جواب ذکر می‌گفت. خلیفه با همه صحبت کرد و قرارها را گذاشت. بازگشتیم به سوی چابهار. شبی بود فراتر از نیمه بر ساحل دریای عمان و بندر خموش که از روز زیباتر می‌نمود، زیرا دردها در هجوم تاریکی خاموش گشته و در انتظار فردایی دگر بودند، فردایی شاید بسان دیروز، برای بیابان‌نشین‌های بلوچ!

آن‌چه در آن روز رخ داد فرازی از زندگی بلوچ بود که با همه‌ی سادگی‌اش برایم ناشناخته بوده و هست! زندگی جلوه‌های مختلفی دارد و «بلوچ» و «گوات» نیز یکی از آن جلوه‌هاست.

پس از گذشت بیست و پنج سال از زمان انتشار کتاب موسیقی و خلیسه در سال ۱۳۷۸، بخش دوم این مجموعه با عنوان غزل خوانی و ذکر محافل صاحبان در دسترس علاقه‌مندان فرهنگ ایران زمین قرار می‌گیرد. این مجموعه در دو بخش تهیه و تولید شده است. در بخش اول، که قبلاً چاپ شده بود، به ذکرهای مراسم گواتی بلوچستان، و در بخش دوم به غزل خوانی محافل صاحبان پرداخته می‌شود.

فاصله‌ی بلند زمانی بین انتشار این دو ویراست در درجه‌ی اول به خاطر مفقود شدن اسناد، پیش‌نوشته‌ها و نُت‌ها و منابع صوتی‌ای بود که به تصادف در کنج آرشیو مؤلف پیدا شد و در عین حال، در این بیست و پنج سال، کار بر روی دایرةالمعارف سازهای ایران، سفرهای مکرر، مشغله‌ی آهنگسازی و انتشار پروژه‌های مختلف مانع از آن می‌شد که به کنکاش و یافتن منابع مفقود شده پرداخته شود.



مؤسسه‌ی فرهنگی - هنری ماهور
Mahoor Institute of Culture and Arts
www.mahoor.com info@mahoor.com



9 786224 874085